

A photograph of a sunset or sunrise over a body of water. The sun is a small, bright white circle on the horizon, surrounded by a large, soft, orange and yellow glow that fills the sky. The water in the foreground is dark and calm.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



پیغام عشق

قسمت شصتم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۷، غزل ۴۵۵ مولانا، قسمت پنجم

بر نقد قلب زن تو اگر قلب نیستی  
این نکته گوش کن، اگر ت گوشوار نیست

مولانا می گوید تو اگر نمی خواهی من ذهنی قلبی باشی و در انتظار حل مسائل توهمی توسط دیگران و وضعیت ها باشی، همین لحظه زندگی را از مرکز عدم درون خودت بگیر. اگر می خواهی از بند و بردگی دنیا رها شوی، به این سحر شدن و محاصره شدن در افسون و زندان چیزهای جذب کننده این دنیا خاتمه بده. در واقع عادت کردن ما به چیزهای قلبی قدرت تشخیص ما در شناسایی زندگی ناب خدایی را کند کرده است.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۰۹

چشم باز و گوش باز و این ذکا  
خیره‌ام در چشم بندی خدا

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر  
کین سخن را در نیابد گوش خر

عجیب است که ما در من ذهنی زیرکی و دانایی را در قابلیت و قدرت به  
دست آوردن چیزها و گذاشتن آنها در مرکزمان فرض کرده ایم و در  
همانیده شدن از همدیگر سبقت می گیریم. آنکس که در نهایت همانیده  
شدن می کوشد الگو قرار می دهیم و او را باهوش و زیرک می دانیم.

واضح است که من ذهنی سرگذشت انسانهای دنیا دوست و آفل پرست را با آن سرنوشت ناگوارشان که در آثار بزرگان و کُتب الهی آمده است، یا نخوانده است یا نمی خواهد که باور کند! چون می خواهد به بقایش ادامه دهد و به اهدافش که همان جدایی ما از اصلِ خودمان است، دست یابد.

اندیشیدن با عقل من ذهنی سطح پایین و مربوط به مرحله‌ای پایین تر از مرتبه آدمیت است، که هم بر خشکی یعنی عالمِ جسم و هم بر دریا یعنی عالمِ روح پا می نهد و شاهِ دو عالم است.

اینکه ما فقط به فکر برخورداری از لذات مادی این جهان باشیم توجه به بعد حیوانی مان و ندید گرفتن جنبه ی اصلی مان که خدایت مان است، می باشد؛ که مرحله ای مترقی تر و والاتری از زندگیست و این برآورنده و درخور مقام انسان نیست. پس باید هوش و گوش من ذهنی را بدهیم و گوش جان به دست آوریم تا لایق شنیدن سخن جانان شویم.

سوره اعراف، آیه ۷

ایشان را دل‌هایی ست که بدان نمی فهمند و چشم‌هایست که بدان نمی بینند و گوش‌هایست که بدان نمی شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه تر از آنهایند. اینان خود غافلانند.

اینکه خداوند می فرماید: کسانی که در من ذهنی درجا زده اند و یا پُسرقت کرده اند خود غافلاند، علتش این است که حیوانات در طول حیاتشان بهترین کاری که زندگی از آنها خواسته است، انجام داده اند و هیچ حیوانی نبوده است که بخواهد و تلاش کند که گیاه شود و از مرتبه خود پست تر رود، اما انسان گمراه شده در من ذهنی شوق عبور از این گذرگاه دنیا را ندارد تا به بی نهایت زندگی زنده شود و تلاشی برای رسیدن به مرحله بالاتر که همان خدایت است از خود نشان نمی دهد که هیچ، تازه به دست خود کاری می کند که هوشیاری اش پایین تر هم بیاید، که ما همه می دانیم در من ذهنی چه بر سر خدایتیمان آورده ایم.

ارادتمند شما و دوستان  
حسام، مازندران





خانم پروین از استان مرکزی



سلام خدمت استاد شهبازی عزیزم و همه دوستان و همراهان گنج حضور  
خلاصه ای از برنامه ۸۲۶ را به اشتراک می گذارم.

در غزل « ۴۱۵ » مولانا حال انسان فعلی را به صورت تشنه ای به تصویر  
می کشد که لب جوی آب سخت به خواب رفته و از دیدن و چشیدن و  
لمس کردن آبی که در کنارش روان است عاجز و در خواب به دنبال یافتن  
آب در پی سراب می دود، و گدایی که بر روی گنج نشسته ولی  
بی خبر از گنج خانه اش، برای به دست آوردن سکه ای از دست این و  
آن به تب و تاب افتاده است.

- غزل ۴۱۵ -

تشنه ای بر لب جو بین که چه در خواب شدست  
بر سر گنج گدا بین که چه پرتاب شدست

- پرتاب: بیقرار ، آشفته -

و این حال ما انسانهاست در حالیکه غرق آب زندگی در این لحظه  
هستیم، بی خبر از ذات و اصل خود که از جنس آب حیات بخش زندگی و  
کوثر و فراوانی خداست در ذهن به خواب همانیدگیها رفته ایم و در  
تشنگی و گدایی به سر می بریم.

در این بیت مولانا به دو خاصیت من ذهنی که یکی تشنگیست و دیگری  
گدایی اشاره می کند.

ما تشنه آب زندگی هستیم ولی در من ذهنی این آب را از طریق جستجو  
در جهان و توجه به چیزهای بیرونی می طلبیم و از طریق همانیدگیها و  
خوشی های کاذب آنها به دنبال رفع عطش خود هستیم، در حالیکه این  
آبهای ذهنی سرابی بیش نیستند و هرگز نمی توانند ما را سیراب کنند.

خفته باشی بر لب جو خشک لب  
می دوی سوی سراب اندر طلب

دفتر چهارم ، ۳۲۲۸

خاصیت گدایی انسان در من ذهنی، به صورت حس نقص اوست که هیچ وقت سیر بشو نیست و این حس نقص و کمبود همیشه با اوست. اما اگر این انسان از خواب بیدار شود و در این لحظه مستقر شود، متوجه میشود که غرق آب زندگیست و همه آنچه را که در بیابان ذهن جستجو می کند، از رگ گردن به او نزدیکتر است.

موج بر وی می زند بی احتراز  
خفته، پویان در بیابان دراز  
خفته می بیند عطش های شدید  
آب اقرب منه من حبل الوريد

- احتراز : ملاحظه -  
دفتر چهارم ، ۳۲۴۰

ما تا به زانو در آب جو هستیم، ما خود زندگی هستیم و در فضای یکتایی  
هستیم ولی در ذهن و در جهان بیرون به دنبال گرفتن هویت از این و آن  
هستیم. ما از پول، مقام، دانش ذهنی، باورها، آدمها و تایید و توجه مردم  
به دنبال رسیدن به خوشبختی و آرامش در بیابان ذهن در پی سراب  
می دویم.

تا به زانویی میان آب جو  
غافل از خود زین و آن تو آب جو

دفتر پنجم، ۱۰۷۵

ای بسا خشک لباً کز گره سحر کسی  
در آرس بی خبر از آب، چو دولاب شد دست

- دولاب : چرخ چاه  
آرس : رود  
غزل ۴۱۵ -

چه بسیار دیده میشه که به خاطر گره های همانیدگی و قرار گرفتن در سحر اونها، در حالیکه رودخانه زندگی از زیر فکرات جاریه، ولی لبهای تو از تشنگی خشک شده و تو مانند چرخ چاه شده ای و از چرخش فکرات می خواهی که از چاه ذهن آب بکشی .

همانیدگیها مانند چشم بندی چشم هوشیاری ما را بسته اند و در حالیکه آفتاب زندگی طلوع کرده و نور مهتاب در روشنایی آن محو شده، ولی به دلیل چشم بند، ما همچنان مانند نابینایان عصای ذهن را در دست گرفته ایم و با نور شمع ذهنی و هوشیاری جسمی می خواهیم راه را پیدا کنیم.



چشم بند آر نبُدی که گرو شمع شدی؟  
کآفتاب سحری ناسخ مهتاب شدست

ترسد آر شمع نباشد بنیند مه را  
دل آن گول ازین ترس چو سیماب شدست

- غزل ۴۱۵  
ناسخ : باطل کننده -

کسیکه چشم بند همانید گیها را بر چشم دارد همیشه در ترس است که  
مبادا این شمع هوشیاری جسمی خاموش بشه و نتونه ماه یعنی خدا را  
ببیند و دل او از این ترس مانند جیوه بالا و پایین میشود.

انسان می ترسد که عینک همانید گیها و دردها و باورها را از دست بدهد و  
نتواند خدا را ببیند، بنابر این محکم به عینک های همانیدگی چسبیده  
بطوریکه از جنس اونها شده و در خواب آنها فرو رفته و در سحر دنیا قرار  
گرفته.

هین فُسون گرم دارد گنده پیر  
کرده شاهان را دم گرمش اسیر

دفتر چهارم، ۳۱۹۴

دَم فریبنده این گنده پیر دنیا ، انسانهای بالقوه شاه را اسیر خودش کرده.  
هر انسانی یک سلیمان نهانه یعنی پادشاه بالقوه (پادشاهی که هنوز به  
ظهور نرسیده) است که در ذات اصلی خود از جنس خداست و می تواند  
هم در جهان معنی و هم در جهان فرم حکومت کند، اما به دلیل همانیدگی  
فعلا دیوان دل او شده اند و در حالیکه در جهان در حال خرابکاریه،  
خودش و پیروانش به او افتخار می کنند.

- غزل ۴۱۵ -

چون سلیمان نهانست که دیوانش دلست  
جان محجوب از او مفخر حجاب شدست

در ابیات بعدی مولانا روزنه امیدی به روی انسان باز می‌کند و این نوید را  
میده که در صورتیکه این سلیمان نهان همانیدگیهایش را بشناسد و  
مرکزش را عدم کند، دل سنگ او در اثر درد هوشیارانه به لعل حضور  
تبدیل میشه و غوره او یعنی مرکز پر از درد و همانیدگی در اثر تابش  
آفتاب و کوبشهای این جهانی به شیره انگور یعنی انرژی زنده زندگی  
تبدیل می‌شود و او دوباره قدرتش را باز می‌یابد و پادشاه جهان خود  
می‌شود.

ای بسا سنگ دلا که حَجَرش لعل شدست  
ای بسا غوره در این مَعصره دوشاب شدست

- معصره : دستگاه آب میوه گیری -

این چه مشاطه و گلگونه غیبت گزو  
زعفرانی رُخ عُشاق چو عَناب شدست

- مشاطه : آرایشگر  
گلگونه : سرخاب -

زندگی از چه فن آرایشگری و چه گلگونه ای استفاده می کنه که رنگ زرد عاشقان به رنگ قرمز عَنابی در آمده است؟ این گلگونه، گلگونه پرهیزه، که از طریق تسلیم و فضا گشایی بر چهره ما مالیده میشه.

زمانیکه تسلیم می شویم و مرکزمان را عدم می کنیم و پرهیز می کنیم از همانیدگیها و دردها، خداوند با حکم قضا و کن فکان دردهای ما را شفا میدهد و ما را از لحاظ معنوی و چهار بعد مادی به سلامتی می رسونه و رنگ زرد و بیمار ما را در من ذهنی به رنگ سالم عَنابی در میاره.

جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر  
نفخ قهرست این و آن دم نفخ مهر

دفتر چهارم، ۳۲۰۴

فقط دم خداوند که قادر ما را که با همه‌هویت شدن نا آگاهانه و دمیدن در  
گره‌های درد و همانیدگی دچار نفخ سحر شده ایم، نجات بده و این  
سحر را باطل کنه و این دم مهرش از طریق فضاگشایی و عدم شدن  
مرکزمان به ما وارد می شود.

- غزل ۴۱۵ -

چند عثمان پر از شرم که از مستی او  
چون عمر شرم شکن گشته و خطاب شدست

انسانهای زیادی بوده اند که در من ذهنی مانند عثمان (خلیفه سوم  
مسلمانان که فردی خجالتی بوده) پر از شرم و خجالت بوده اند و حس  
کوچکی و حقارت داشته اند و خودشان را لایق زنده شدن به زندگی  
نمی دانستند، اما زمانیکه مرکزشان را عدم کردند و دم زندگی مرتب وارد  
وجودشون شد و شراب زندگی را خوردند، شرمشون شکسته شد و مانند  
عمر (خلیفه دوم مسلمانان که فردی جسور بوده) خوش سخن شدند و  
جسورانه شروع کردند به بیان اسرار زندگی.



- غزل ۴۱۵ -

طُرفه قَفَّال کَز آنفاس کند قفل و کلید  
من دکان بستم کاو فاتح ابواب شد دست

- قَفَّال : قفل ساز  
فاتح ابواب : گشاینده درها -

و خداوند قفل ساز شگفت انگیز یست که از مرکز ما هم قفل می سازه، هم کلید. از یک طرف مرکز ما را همانیده می کنه و بعد با گرفتن آن همانیدگی ما را دچار قبض که معادل قفل شدن هست می کنه. و در صورت پذیرش، مرکز ما را بسط میده و باز می کنه و عدم می کنه که معادل کلید شدن هست .

در واقع با مقاومت و همانیده شدن، مرکز ما قفل میشه و با تسلیم و فضاگشایی، مرکز ما کلید میشه. و خداوند که گشاینده همه درهای بسته است، « پس من دکان من ذهنی را می بندم تا آن گشاینده درها» در بسته من را باز کند.

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

دفتر سوم، ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰

با سپاس فراوان  
پروین از استان مرکزی



آقای فرهاد از بهبهان



با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان و همراهان گنج حضور  

فرهاد هستم از بهبهان

 ابیاتی از شعر هدیه که توسط خانم فریبا سروده شد و تلفیقی زیبا از ابیات مثنوی هست را انتخاب کردم که پیامی به ما می دهد که خدا بسیار بخشنده و مهربان است و هیچ وقت نباید بر درگاه او ناامید شویم و در رحمت او همیشه به روی ما باز است و اگر در بدترین شرایط هم باشیم، اگر به پشت سرمان نگاه کنیم و حقیقتاً به بودن او ایمان داشته باشیم حتماً خودش را به ما نشان میدهد و به ما کمک می کند. 

ابیات خانم فریبا و ابیات مثنوی معنوی

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی  
آید از دریا مبارک ساعتی

☀ - مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴ - ☀

می‌نگردم یک دمی زین چود گم  
نیک بشنو فی السَّماءِ رِزْقُکُم

خَلَعَت است و بار عام است و تمام  
مؤمن و کافر یکی دان والسلام

لیک حاضر باش در خود ای فتی  
تا به خانه او بیابد مر تو را

☀ - مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳ - ☀

ور نه خلعت را برد او باز پس  
که نیابیدم به خانه هیچ کس

☀ - مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴ - ☀

\* ابیاتی از داستان دفتر پنجم که به این ابیات مربوط هستند در خصوص رحمت و بزرگواری خداوند که تیتراژ این داستان به عربی هست و ترجمه فارسی آن هست: \* آنچه بنده، پیش از شایستگی از رحمت خدای تعالی که عطا کننده نعمتهاست، امید دارد، «و اوست آن خدایی که بعد از نومیدیشان باران می فرستد و رحمت خود را بر همه جا می گسترد»، چه بسا دوری که قرب به دنبال دارد، چه بسا گناهی که مبارک است و چه بسا خوشبختی که از جایی می رسد که بیم انتقام می رود، تا بداند که خدا «گناهانشان را به نیکی ها بدل می کند.»



- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۰ الی ۱۸۴۴ و بیت ۱۸۵۱ -

بخشش محضی ز لطف بی عَوْض  
بودم اومید ای کریم بی غَرْض

رو سپس کردم بدان محض گرم  
سوی فعل خویشتن می ننگرم

سوی آن اومید کردم روی خویش  
که وجودم داده‌ای از پیش، بیش

خلعت هستی بدادی رایگان  
من همیشه معتمد بودم بر آن

چون شمارد جرم خود را و خطا  
محض بخشایش در آید در عطا

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۵۱ -

ما فرستادیم از چرخ نهم  
کیمیا یصلح لکم اعمالکم

ای بخشنده عاری از غرض و دشمنی، از لطف و کرم و بخشش  
بی عوض تو امید مطلق داشتم.

به پشت سر خود برای خاطر آن بخشش محض و لطف و مهربانی  
بی نهایتی که داری نگاه می کردم. به اعمال خود توجهی نمی کردم.

روی خود را به سوی آن امید برگرداندم که تو پیشاپیش مرا هستی  
بخشیده ای.

تو به رایگان خلعت هستی بر من عطا کردی و تمام نعمت های وجودی را به صورت رایگان به من دادی، من همیشه به آن خلعت اعتماد داشتم.

● چون بنده‌ی گناه کار تقصیر و گناه خود را بر می شمارد و قبول می کند و می پذیرد که اشتباه کرده و راه من ذهنی را طی کرده و نامه اعمالش سیاه است خداوند از روی بخشندگی و لطف و مهربانی بی نهایتی که دارد به او احسان می کند و گناهانش را می بخشد.

ما از آسمان نُهْم، کیمیای « او کارهایتان را به صلاح آورد » را فرو فرستادیم.  
🕒 که این بیت اشاره به آیه ۷۱-سوره احزاب دارد:

يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ 📖

❖ خدا کارهای شما را به صلاح آورد و گناهانتان را بیامُرد. ❖

☀️ قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۷۱ ☀️

❖ ابیاتی از مثنوی دفتر دوم در خصوص تسبیح کردن خداوند که مولانا تسبیح خداوند را معادل تسلیم شدن می داند و فقط با تسلیم شدن و صبر و شکر میتوانیم از شکم ذهن و دردها نجات پیدا کنیم. ❖

یونست در بطن ماهی پخته شد  
مخلصش را نیست از تسبیح بد

گر نبودی او مسبح بطن نون  
حبس و زندانش بدی تا یبعثون

او به تسبیح از تن ماهی بجست  
چیست تسبیح!؟ آیت روز الست

هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
صبر کن الصبر مفتاح الفرج

☀ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵ ☀

– بطن: شکم  
مخلصش: محل خلاصی  
مسبح: تسبیح کننده  
نون: ماهی  
الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید رستگاری است –

حضرت یونس در شکم ماهی گرفتار شد که در اینجا مولانا تمثیل می زند  
یعنی ما به عنوان یونس در شکم ذهن و دردها گرفتاریم و هیچ راه  
نجاتی ندارد جز اینکه تسلیم شود و تسبیح گویان خدا را ستایش کند و  
از خدا کمک بخواهد.

اگر یونس در شکم ماهی یعنی در ذهن و دردها می ماند و تسلیم نمی  
شد و هشیارانه خدا را ستایش نمی کرد تا قیامت در آن حبس و زندان  
ذهن و دردها گرفتار می شد.

او چون تسلیم شد و هشیارانه و از روی اخلاص خدا را ستایش کرد و با  
صبر و شکر به خدا پناه آورد نجات پیدا کرد و از شکم ماهی بیرون آمد.



اما تسبیح چیست؟! نشانه ای از روز اَلست که خداوند گفته آیا تو از جنس منی؟ ما گفته ایم: بله.

هیچ تسبیحی به اندازه صبر مقام و درجه ای ندارد پس صبر کن که صبر کلید رستگاری است. ابیاتی از دیوان شمس ترجیعات (ترجیع شماره ۲۸) می خوانم که خیلی زیبا هستند.

☀ - مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۲۸ - ☀

نزدیک مریم بی سبب، هنگام آن درد و تعب  
از شاخ خشک بی رطب، هر لحظه خرما می کشی

یوسف میان خاک و خون، در پستی چاهی زبون  
از راه پنهان هر دمش ای جان به بالا می کشی

یونس به بحر بی امان، محبوس بطن ماهیی  
او را چو گوهر سوی خود، از قعر دریا می کشی

- تعب: درد و خستگی  
زبون: ناتوان، عاجز  
مربوط به برنامه ۴۶۶ -

✓ و در آخر نکته طلایی و کلیدی رو میگم که:

✗ اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی افتند اتفاقات برای بیدار کردن ما از خواب ذهن می افتند. ✗



خانم سرور از شیراز



بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربان آقای شهبازی جان و تمام دوستان و  
همراهان بیدار

غزل ۳۹۳، برنامه ۸۲۹  

جمع باشید ای حریفان زانکه وقت خواب نیست   
هر حریفی کاو بخسبد والله از اصحاب نیست 

ای انسانی که به عنوان هوشیاری و امتداد خداوند، یار انسانهای دیگر هستی و همه از یک اصل و گوهر آفریده شده اید، اینک وقت آن است که مرکز همانیده شده با چیزها را خالی کنی و از پراکندگی چیزهایی که در مرکز دلت گذاشته ای دست بکشی و به آن دریای بی نهایت و ابدیت خداوند وصل شوی تا به آن هدف اصلی آفرینش که زنده شدن به اوست، بررسی.

اگر از این خواب ذهن و هم هویت شدگیها بر نخیزی تفاوتی میان تو و حیوان که فقط بر اساس غریزه زندگی می کند، وجود ندارد!

چرا که تو به عنوان امانتدار الهی وظیفه ای جز تبدیل نداری و باید هر چه زودتر رسالت خود را به انجام برسانی وگرنه در خواب ذهن تفاوتی با دیگر باشندگان عالم نداری و اشرف مخلوقات نیستی چون هدف از آفرینشت را ندانسته ای.

روى بستان را نبيند، راه بستان گم کند   
هر که او گردان و نالان شیوه دولاب نیست 

برای ورود به بستان خداوند باید فضا را باز کرد، تا انعکاس آن  
فضاگشایی راه را به ما نشان دهد.

اگر ما در اطراف اتفاق این لحظه فضا را بگشاییم و قضاوت و مقاومت  
شرطی شده ذهن را رها کنیم که این نیز مستلزم به اطراف راندن  
همانیدگی هاست، راه بستان را گم نمی کنیم.

در این راه و برای رسیدن به این بستان خداوند باید تلاشی کرد و دائماً در کار بود چراکه ذهن ما عادت کرده که در فضای گذشته و آینده سیر کند و بودن در لحظه حال را بلد نیست، اما نباید نومید شد و باید با فضاگشایی در اطراف اتفاق هر لحظه، این شرطی شدگی را از ذهن گرفت، تا حضور در لحظه را فراگیرد و آن وقت است که اگر ذره ذره و جو جو از اشتباهات خود جمع شویم، می توانیم وجودمان را از همانیدگی ها بیرون بکشیم و به آن بستان راه یابیم.



جو جوی چون جمع گردی ز اشتباه   
پس توان زد بر تو سکه پادشاه 

ای بجسته کام دل اندر جهان آب و گل   
می دوانی سوی آن جو، کاندرا آن جو آب نیست 

تمام انسانهایی که خوشبختی و شادی را در هم هویت شدگیها و لذات  
گذرای حاصل از آن جستجو می کنند، سخت در اشتباهند، چرا که جوی  
ذهن که در آن آب حیات را جستجو می کنند، خالیست و چون سراب  
فریبده.

کام دل و شادی واقعی در خالی کردن مرکز و وصل شدن به آن بی  
نهایت و ابدیت زندگیست که انعکاس آن در بیرون بسیار عالی و سازنده  
است و در واقع آب حیات است.

✿ \*اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی. تشنه، آبش پندارد و  
چون بدان نزدیک شود، هیچ نیابد.\* ✿  
(سوره نور، آیه ۳۹)

مفهوم آیه : انسان به خواب رفته در ذهن و هم هویت شده با چیزها،  
خوشبختی را در همانیدگی ها می پندارد، در حالیکه هم هویت شدگیها،  
اصالت ندارند و خوشی حاصل از آنها چون سرابی فریبنده است.

ز آسمان دل برا ماها و شب را روز کن   
تا نگوید شب روی کامشب شب مهتاب نیست 

انسان زنده به حضور از آسمان و فضای گشوده شده طلوع می کند، اما انسان به خواب رفته در ذهن، بر اساس هر آنچه که با آن هم هویت شده طلوع می کند.

حضرت مولانا به تمام انسان ها که چون ماه هستند و بالقوه خاصیت زنده شدن به زندگی را دارند، فرمان می دهد که از آسمان دل (یعنی همان فضای گشوده شده به حضور)، طلوع کنند و با پرتو افشانی خود در این راه، شب سیاه انسانهای دیگر، که خوابیدنشان در ذهن طولانی شده را، روشن کنند. چرا که اگر انسانی به حضور زنده شود، پرتو افشانی این حضور آن قدر قوی هست که می تواند روی دیگر من های ذهنی نیز اثر بگذارد.

پس زنده شدن هر یک از ما به عنوان هوشیاری و امتداد خدواند، چون نور روشنی است که می تواند جهان را به جای امن تر و بهتری برای زیستن تبدیل کند.

بی خبر بادا دل من از مکان و کان او   
گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست 

- دیوان شمس، غزل ۳۹۳ -

ما به عنوان هوشیاری و امتداد خداوند، باید هر لحظه مراقب دل خود باشیم که آیا اکنون و در این لحظه از جنس عدم هستیم یا هم هویت شدگیها.

باید مرتب در کار باشیم و فعالانه در این راه بکوشیم تا مس و جومان به گوهر حضور تبدیل شود و این هم ممکن نیست مگر با فضا گشایی در اطراف اتفاق این لحظه و تسلیم و پذیرش. اگر اینگونه باشد به آن گنج حضور و معدن پر برکت الهی دست می یابیم ان شاءالله. 🥰

قدردان و سپاسگزار زحمات استاد عزیز و مهربان آقای شهبازی  
💕💕💕

والسلام

- سرور از شیراز -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)